



تصویرگر: زهره افغانی

گرفت. خرسی و موطلائی و پشمک حسابی هیجان زده شدند و شروع کردند به پیچ پیچ کردن و خندیدن. ستاره لبخند زنان به عروسک ها نگاه کرد و گفت: «معرفی می کنم،، داداش کوچولوی ستاره.» همین موقع داداش کوچولو شروع کرد به تکان دادن لب هایش و صدای بامزه ای از خودش درآورد: «اوه، اوه...» انگار داشت به عروسک ها سلام می کرد: «سلام، سلام عروسک ها من آمدم.»

مامان سبد کوچولو را پایین آورد تا ستاره داداش کوچولو را ببیند. خرسی و موطلائی و پشمک هم سرک کشیدند تا او را ببینند. بامزه بود. کوچولو تر از آنکه فکرش را می کردند؛ بالپ های قرمز و کله بی مو. ستاره به عروسک ها نگاه می کرد و لبخندی زد. بعد انگشتش را جلو برد، درست کنار دست داداش کوچولو. خیلی طول نکشید که داداش کوچولو دستش را جلو آورد و محکم انگشت ستاره را